

## اغراض حبسیه در ادبیات عربی و فارسی با تکیه بر حبسیات ابوفراس حمدانی و مسعود سعد سلمان

محمد احمد الزغول<sup>۱</sup>

### یک. اغراض حبسیات ابوفراس

ابوفراس حمدانی در اشعار «اسارت» خود، موسوم به حبسیات<sup>۲</sup>، اغراض و مطالب گوناگونی را به رشته‌ی نظم درآورده است. این اشعار به خاطر تفاوتی که در اغراض و مطالب آن وجود دارد، به‌طور کلی از بقیه‌ی اشعار ابوفراس متمایز است، چراکه زاینده‌ی حالت روحی و نفسی ویژه‌ای هستند که رنگ خود را بر شعر و قریحه‌ی او گسترانده است. به‌طوری که رنگ و سبک و خصایص این اشعار از رنگ و سبک و خصایص همان حالت روحی گرفته شده است. در مبحث زیر اغراض و مطالب حبسیات ابوفراس و اثراتی که زندان در آن به‌وجود آورده، بیان می‌شود.

### خودستایی و حماسه‌سرایی

ابوفراس حمدانی پیوسته به آثار خود، شاهکارها و حماسه‌هایش در جنگ با رومیان و تبار

۱. پژوهشگر اردنی زبان و ادبیات فارسی

۲. برای آگاهی از این مقوله بنگرید به: محمد احمد الزغول، «حبسیات عربی و فارسی، با تکیه بر حبسیات ابوفراس حمدانی و مسعود سعد سلمان»، نامه‌ی پارسی، س ۸، ش ۱، بهار ۱۳۸۲ ش، صص ۱۲۵-۱۴۰.

و تاریخ باعزت قبیله‌اش، تغلب — قبل — بعد از اسلام — افتخار می‌کرد، و همیشه در اشعار خود در مواضع گوناگون به آن‌ها اشاره می‌نمود: روزی که شاعر امیر و جنگجوی خستگی‌ناپذیر اسیر شد — و در زندان‌های زردرویان کشید آنچه کشید، و بر او از مدلت و توهین و درد زخم‌های روحی و جسمی گذشت آنچه گذشت، و از طعنه‌های دشمنان و بی‌وفایی نزدیکان و خیانت دوستان دید آنچه دید — در گوشه زندان و برای رهایی از درد تنهایی خیال شاعر آن گذشته‌ها را مرور می‌کرد تا بدان شاهکارها خاطر خود را تسلی دهد یا لاقلاً این اشعار به دست پسرعموی وی (سیف‌الدوله) بیفتد و باعث شود که او به جایگاه و منزلت شاعر پی ببرد و فدیۀ نفیسی را که رومیان در مقابل آزادی امیر به آن اصرار می‌ورزیدند، پرداخت کند. از دید شاعر این فدیۀ در برابر آزادی او باید پرداخت می‌شد که ارزش آن را داشت، چرا که شاعر، امیر و یکه‌سواری و الانسب و مجاهد بود که از ثغور اسلام و مسلمانان پاسداری‌ها کرده و تاریخی پرشکوه در ستیز با رومیان به‌جای گذاشته است. پس چگونه بنی‌حمدان توانسته‌اند او را فراموش کنند یا به فراموشی بسپارند، در حالی که ناچارند در روزهای سخت و محنت‌های بزرگ روزگار تنها به او روی بیاورند. شاعر می‌گوید:

سیدزکری قومی إذا جد جدھم      و فی اللیلة الظلماء یفتقد البدر<sup>۱</sup>

همچنان در تسلی خاطر خود بعد از این که رومیان وی را به شهر خرشنه بردند، گوید:

إن زرت «خرشنه» أسیرا      فلکم أحطت بها مغیرا<sup>۲</sup>

و در خطاب به قبیله خویش، با آهنگی که در آن خودستایی و شکایت و سرزنش در هم به‌طور بسیار مؤثر در می‌آمیزد، می‌گوید:

متی تلد الأيام مثلی لکم فتی      شدیداً علی الباساء، غیر ملهد<sup>۳</sup>

و این هم نمونه‌ای دیگر از خودستایی و یادآوری گذشته‌های پرشکوه:

و إنی لجرار لکل کتیبه      معودة أن لا یخل بها النصیر

۲. دیوان: الدویبه، ۱۱۶.

۱. دیوان ابی فراس، خالویه - الدهان، ج ۲، ۷۹.

۳. دیوان، خالویه، ج ۲، ۷۹.

و إني لنزال بكل مخوفة      كثير إلي نزالها النظر الشزرا<sup>۱</sup>

هر جا که ابوفراس به یاد گذشته‌های قبل از اسارت می‌افتاد، لاجرم از امارت منبج، که وی امیر و فرمانروای آن بود، یاد می‌کرد و بر قهرمانی‌هایی که در آن دیار کرده بود و هیبت و دستگاہی که داشت، گریه می‌کرد و از دشت دلتنگی برای میدان‌های کارزار و دلیری و شرافت، همانند هژبر اسیری به خروش می‌آمد و عریده‌ها می‌کشید:

أصبحت ممتنع الحراك و طالما      اصبحت ممتنعاً علي الأقران<sup>۲</sup>

گاهی به یاد روزهای نوجوانی و کودکی می‌افتاد، که در بوستان‌ها و گلزارهای منبج به شادی و نشاط و تفریح می‌پرداخت، آن‌گاه دلش برای آن دیار سرسبز و خرم به تنگ می‌آمد و چنین می‌سرود:

قف في رسوم المستجا      ب وحى أكناف المصلي  
فالجوسق الميمون فالس      قياها فالنهر أعلي  
تلك المنازل والملاعب      لا اراها الله محلا<sup>۳</sup>

شاعر به خانه‌ای که در آن قشنگ‌ترین لحظه‌های عمر را گذراند شوق فراوان داشت، اما آن خانه پر نشاط دیگر بعد از اسارت او و فوت مادر مهربانش متروک شده است:

يا وحشة الدار التي رهبا      أصبح في أثواب مربوب<sup>۴</sup>

حسرت دوری از مادر، دل و چشم شاعر را پر خون می‌کرد؛ سرنوشتی که در انتظار مادر رنجیده بود، برای دل شاعر هویدا است؛ مادری که چنان درد و غصه فراق فرزند او را علیل ساخت که از شدت اندوه جان به جان آفرین تسلیم نمود.

يا حرة ما أكاد أحملها      آخرها، مزعج، و اولها!  
عليله بالشام، مفردة      بات بأیدی العدا معلها<sup>۵</sup>

غم فراق و دلتنگی برای فرزندان و اهل خانه چنان شاعر را آزرده دل و اندوهگین می‌کرد که

۳. همان، ج ۳، ۳۲۷.

۲. همان، ج ۳، ۴۰.

۱. همان، ج ۲، ۲۱۲.

۵. همان، ۲۶۳.

۴. دیوان، الدویهی، ۵۵.

این جنگجوی قهرمان خود را فراموش کرده و سیلابی از اشک سرازیر می‌کرد.

### شکایت و سرزنش

شکایت یک شاخص مهم در اشعار اسارت ابوفراس است که در اغلب قالب‌ها خودنمایی می‌کند. وی بیشتر به خداوند متعال شکایت می‌برد و گاهی نیز برای مادر مهربان خود درد دل می‌کرد و گاه‌گذاری هم‌اندوه دل را با سیف‌الدوله یا دوستان و غلامان، به‌خصوص دو غلام وفادارش که منصور و فاتک نام داشتند در میان می‌گذاشت. اما می‌توان گفت، همچنان که دردهای شاعر بی‌حد و مرز بود، شکایت‌هایش هم بسیار متنوع و متوجه مسائل بسیاری بوده است که از میان آن‌ها به موارد زیر اشاره می‌شود:

شکایت از روزگار: ابوفراس اعتقاد داشت که روزگار غضب و خشم خود را متوجه وی ساخته است و به دلیل مقام و جایگاه بلندی که داشت به او حسادت کرد، و به این خاطر وی را به انواع محنت‌ها و مصائب مبتلا کرده است و همانند درندگان خون‌آشام به او حمله‌ور شده است:

وقسور و أحداث الزمان تنوشنی

و للموت حولی جیئه و ذهاب<sup>۱</sup>

اصبر علی ریب الزمان فانه

بالصبر تدرك كل ما تتطلب<sup>۲</sup>

وما كنت أخشي أن أري الدهر حاسدی

كأن لیـالیه لدی الأقراب

و لكنتنی فی ذا الزمان و أهله

غریب و أفسعالی لدی غرائب<sup>۳</sup>

ابوفراس گاهی شکایت از روزگار و شکایت از سیف‌الدوله را در هم می‌آمیزد، به‌خصوص بعد از این که سیف‌الدوله او را به مکاتبه با خراسانیان برای دریافت فدیة متهم می‌نمود، و به نداشتن اسم و رسم توصیف می‌کرد.

۲. همان، ج ۲، ۴۸.

۱. دیوان، خالویه، ج ۲، ۲۲.

۳. دیوان، الدویبه، ۴۳.

زمانی کله غضب و عتب و أنت علی و الأيام إلب<sup>۱</sup>

شکایت از چاپلوسان و حاسدان و ملامتگران:

غفلت عن الحساد، من غیر غفله و بت طویل النوم عن غیر راقدا<sup>۲</sup>

اما ملامت و سرزنش ابوفراس، در رده اول متوجه سیف الدوله بوده است، به خصوص بعد از این که فدیة او را به تعویق انداخت و از او بدگویی کرد.

بأی عذر رددت والهه علیک دون العدی معولها  
تلك المودات کیف تهملها تلك المواعید، کیف تغفلها<sup>۳</sup>

شاعر به سرزنش قوم و نزدیکان خود هم پرداخته و معتقد است آن‌ها در دوران کامیابی به او حسادت می‌ورزیدند و تنفر و کینه خود را از او پنهان می‌ساختند، و حال که گرفتار اسارت شده، بی وفایی و دورنگی آن‌ها برای او آشکار شده است، به حدی که آرزو می‌کردند کشته شود و از او خلاص شوند:

تنبیتم أن تفقدونی و إنما تمیتم أن تفقدوا العز أصیدا<sup>۴</sup>

شاعر از خیانت دوستان و مقربان نیز شکایت دارد:

أیا منصور خانتنی ثقاتی فهد لی علی العدوی سرجی<sup>۵</sup>

از خلق و خوی مردم زمانه که نامردی و خیانت با طبع آن‌ها عجین گشته است، نیز گله مند است:

قل اهل الوفاء و اتبع النا س من الغدر و الجفاء طریقا<sup>۶</sup>

رثا

ابوفراس در دوران اسارت خود عزیزان بسیاری را از دست داد، از جمله مادر مهربان خود را که از حسرت و غم فراق فرزند جان باخت. ابوفراس با قصیده‌ای شیوا و سرشار از غم با او

۱. دیوان، الدویه، ج ۲، ۲۸.

۲. دیوان، الدویه، ج ۳، ۳۳۲.

۳. همان، ج ۲، ۲۶۸.

۴. دیوان، خالویه، ج ۲، ۲۸.

۵. دیوان، خالویه، ج ۳، ۳۳۲.

۶. دیوان، خالویه، ج ۲، ۵۷.

وداع کرده است.<sup>۱</sup> در این قصیده شاعر به اوج صداقت عاطفی می‌رسد و سیلاب اشک بر دامن جاری می‌کند، به حدی که ناله‌هایش را می‌توان در میان ابیات بسیار ساده و بی‌آلایش آن شنید. به غیر از رثای مادر، شاعر مرثیه‌های دیگری نیز دارد، از جمله قصیده‌ای در رثای دختر عمویش، خواهر سیف‌الدوله، که مطلع آن چنین است:

أوصیک بالحزن لا أوصیک بالجلد      جل المصاب عن التعنیف و الفند<sup>۲</sup>

همچنین در رثای برادرزاده‌اش ابوالمکارم بن سیف‌الدوله قصیده‌ای شیوا سروده که آن را برای سیف‌الدوله فرستاد، بدین مطلع:

یبکی الرجال و سیف الدین مبتم      حتی عن أبنک تعطی الصبر یا جبل<sup>۳</sup>

همچنین بعضی از ناقدان و صاحب‌نظران قصیده لامیه مشهور ابوفراس را که مطلع آن چنین است

مصابی جلیل و العزاء جمیلل      و ظنی بأن الله سوف یسدیل

از باب رثای نفس دانسته‌اند، چرا که به باب رثا نزدیک‌تر است تا باب شکایت.<sup>۴</sup>

### تشبیب و تغزل

تغزل در حبسیات ابوفراس به‌طور قابل ملاحظه‌ای اندک و کمیاب شده است. بعد از اسارت هیچ قصیده‌ای را به باب تغزل اختصاص نداده است و این باب تنها در آغاز چهار قصیده از قصاید حبسیه ظاهر می‌شود، در حالی که در قصاید قبل از اسارت وی لااقل با بیست و پنج مطلع تغزلی مواجه می‌شویم. این موضوع نشانه تحول روحی و عاطفی‌ای است که زندان در اغراض شعری شاعر به وجود آورده است. ابوفراس به برادر خود، ابوالهیجا، قصیده‌ای بدین مطلع فرستاده است:

أبیت کأنی للصبابة صاحب      و للنوم مذ بان الخلیط بجانب<sup>۵</sup>

وی در این قصیده مقدمه کوتاهی در باب تغزل سروده که از دوری یار و دل‌تنگی حاصل از

۱. همان، ج ۲، ۲۱۷.  
۲. همان، ج ۲، ۷۰.  
۳. همان، ج ۲، ۳۶۷.  
۴. مختارات البارودی، ج ۳، ۳۳۹.  
۵. دیوان، خالویه، ج ۲، ۳۰.

فراق حکایت دارد و این شکایت و اندوه موافق حال شاعر در اسارت است. شاعر همچنین برای سیف‌الدوله قصیده‌ای با این مطلع فرستاده است:

أتعز أنت علي رسوم مغان فاقم للعبرات سوق هوان<sup>۱</sup>

که آن را با مقدمه‌ای در تشبیب و نسیب و وقوف بر اطلال و آثار یار شروع کرده و بر رسوم و آثار محبوب گریسته و از یارانی که در دیار شام اقامت گزیده‌اند، یاد کرده و همدردی خود را با عاشقان و دلباختگان عالم اظهار نموده است، چرا که آن‌ها نیز مثل او غمگین و گرفتارند.

در دو مقدمه یاد شده، شاعر با پیروی از ساختار قصیده عرب، به تشبیب و تغزل پرداخته و غم و حسرتی که از فراق و دوری یار در این دو مقدمه نمایان است، موافق حال شاعر بوده است. اما از لحاظ صدق عاطفه و قوت احساس، نسبت به دو مقدمه دیگری که در اسارت سروده، در رده‌های پایین‌تر قرار می‌گیرد. این دو مقدمه همانند دو مقدمه فوق کلاسیک و عادی نبودند و در آن‌ها بر رسوم و آثار محور شده (متروکه) تأکید نشده است. شاعر در این جا تغزلی را به تصویر می‌کشد غماهنگ و سرشار از ملامت یاری که وفا نکرده است، که این‌گونه تغزل‌ها با هدف مشاعر از فرستادن چنین قصایدی برای سیف‌الدوله تناسب و هماهنگی دارد. در مقدمه اول سیف‌الدوله از پرداخت فدیة شاعر اسیر امتناع کرده و تنها به فدیة عمومی، که تمام اسیران مسلمان در زندان‌های روم را شامل می‌شود، رضایت داده است. در آن زمان رومیان بی‌حرمتی و آزار فراوانی در حق ابوقراس کردند و او را به قسطنطنیه منتقل ساختند، و آن‌جا بود که شاعر قصیده‌ای بدین مطلع برای سیف‌الدوله فرستاد:

أما لجميل عندكن ثواب ولا لمسيء عندكن متاب<sup>۲</sup>

در این قصیده فقط پنج بیت به تغزل اختصاص داده شده است، در حالی که قصیده چهل و هشت بیتی بوده است و تغزلی که در این قصیده آمده، بیانگر آن است که شاعر به پسرعموی خود (سیف‌الدوله) نظر داشته است. شاعر در این ابیات عشق را سبب ذلت و خواری و گمراهی می‌داند و به این دلیل از آن امتناع می‌کند و عزت و پایداری و ثبات خود را در

مقابل ذلت و خواری عشق نمایان می‌سازد. انسجام و سازگاری بین مقدمه و غرضی که شاعر از این قصیده در نظر داشته، روشن است. شاعر به گذشتهٔ پربار خود افتخار می‌کند و از سیف‌الدوله می‌خواهد که قدر و منزلت وی را پاس بدارد و در پرداخت فدیهای که او مستحق آن است، خودداری نکند.

در مقدمهٔ دوم شاعر تصویری بسیار تأثیرگذار و شگفت‌انگیز از اسارت خود ترسیم می‌کند، اما قصهٔ این قصیده چنین است که شاعر به دلیل پافشاری سیف‌الدوله بر فدیۀ عمومی، با شاه رومیان به مذاکره می‌پردازد و تمام توانایی‌های سیاسی خود را به کار می‌گیرد تا بالاخره بر سر مبلغ مناسب برای فدیۀ تمام اسیران مسلمان به توافق می‌رسند. شاعر به سیف‌الدوله نامه می‌فرستد و او را از فدیهای که برایش در نظر گرفته شده آگاه می‌سازد، اما از شاه خبری به شاعر نمی‌رسد، تا این که شاعر نامه‌ای برای او می‌نویسد و از تأخیر او در دادن جواب گله می‌کند. سیف‌الدوله از این گله‌مندی ناراحت می‌شود و نامه‌ای تحقیرآمیز به ابوفراس می‌فرستد و باز هم از دادن فدیۀ امتناع می‌ورزد. در این حال نومیدی و یأس و اندوه بر فضای سلول زندان حاکم می‌شود و شاعر دلشکسته چنین می‌سراید:

أبی غرب هذا الدمع إلا تسرعاً و مکنون هذا الحب إلا تضوعاً<sup>۱</sup>

در این مقدمهٔ تغزلی شاعر دیگر توان سرکشی و پایداری در برابر از عشق را ندارد. ضعیف و خوار و گریان و مأیوس است و در مقابل شعله‌های آتش درون و شور و شوق عشق تاب نمی‌آورد. پایداری و ایستادگی‌ای، که بدان ایمان داشت و آن را راه برتر برای مقابله با گرفتاری‌ها می‌دانست، دیگر کارساز نیست. حرارت و لهیب عشق ارادهٔ عاشق را سلب می‌کند و او را گمراه و سرگردان می‌سازد و شاعر به جز اشکریزی و نالیدن و اظهار غم و حسرت راهی نمی‌بیند.

بجز این مقدمه‌ها ابوفراس در حبسیات خود دو مورد تغزل دیگر دارد که یکی از آن دو در قصیدهٔ راثیهٔ معروف وی (اراک عصى الدمع) بوده و دیگری قطعه‌ای است که در آن با ظلمت شب بر سیل مجاز عقلی درد دل می‌کند؛ و آن موقعی بود که دوستان و نزدیکان شاعر از او غافل می‌شوند و او را در گرفتاری‌های خود تنها می‌گذارند و او از بی‌وفایی آن‌ها به ظلمت شب شکایت می‌کند و آن‌ها را سرزنش می‌نماید. قصیدهٔ راثیهٔ ابوفراس با



تأثیرپذیری از واقعیت غمگین و دردناک اسارت سروده شده و شاعر حسرت عزت و غرور و کبریای خود را می‌خورد که اکنون اسیر و بند به دست گشته است. این احساس در تغزل وی نیز نمایان است؛ عاشق با این که دل‌باخته و دردمند و غمگین شده، اما صبر و تحمل پیش می‌گیرد، آه و ناله را در دل حبس می‌کند و شکیبایی را ترجیح می‌دهد تا رسوا نگردد. اما این صبر و شکیبایی شب‌هنگام از دست می‌رود، چرا که شب‌ها شور و شوق عشق را به اوج می‌رساند و لهیب وجد آن چنان شعله‌ور می‌گردد که گویی شعله‌های آن از پیکر شاعر زبانه می‌کشد. در این حال شاعر دیگر نمی‌تواند تاب بیاورد و اشک‌هایش سرازیر می‌شود و حصار غرورش فرو می‌ریزد.

از جفای دوست و حرف‌شنوی او از حاسدان و ملامتگران شکایت می‌کند که وی را با تمام شناختی که از او دارد منکر می‌شود و نادیده می‌انگارد و به فضل و برتری او اعتراف نمی‌کند. اما شاعر چاره‌ای جز تن دادن به حکم او نمی‌بیند که حکم معشوق همان حکم قضای گردون است و از آن‌گریزی نیست:

فعدت ألي حكم الزمان و حکمها لها الذنب لا تجزی به ولی العذر<sup>۱</sup>

سپس شاعر قصیده را با حسن تخلص به خودستانی پایان می‌بخشد و از معشوق می‌خواهد که منکر وی نشود، زیرا اسم و رسمش جهان را پر کرده است. نقادان و پژوهشگران معاصر به این تناسب و آمیزش ارتباط موجود میان این دسته از تشبیه‌ها و تغزل‌ها و رابطه ابوفراس با سیف‌الدوله توجه نموده و مسائل جالبی مطرح کرده‌اند که پرداختن به آن‌ها از حوصله این مقاله خارج است.

برجسته‌ترین ویژگی تغزل در حبسیات ابوفراس تهی بودن آن از جنبه‌های حسی تغزل است، به طوری که نه توصیفی از اعضای بدن زن و زیبایی آن پیدا می‌شود نه از شهوت حسی و جسمی شاعر. طبیعتاً این ویژگی با مقتضای حال و طبیعت زندان سازگار است. اما ویژگی دوم آن آمیزش میان تغزل و دیگر اغراض شعری شاعر است، از قبیل آمیزش مطلب تغزل با خودستایی یا تغزل با شکایت و یا سرزنش، که این هم واکنش طبیعی در مقابل مقتضای حال و طبیعت زندان است.

## نامه‌های دوستانه (اخوانیات)

ابوفراس سخنان فراوانی دربارهٔ دوستان و راه و رسم دوستی به میان آورده است. او شوق و دلتنگی خود را برای دوستان واقعی که با او بعد از گرفتاری بر سر پیمان دوستی باقی ماندند، اظهار کرده و از رویگردانی اغلب دوستانش شکایت نموده است؛ زیرا خیانت برخی از آن‌ها دل شاعر را پر خون کرده بود و او بدین باور رسید که برخی از دوستان مانند روزگارانند که برای دوست وفاندارد؛ کسی دوست آن‌ها نیست و حال و احوالشان همیشه در معرض تغییر و تحول است.

نامه‌های دوستانه در حبسیات ابوفراس فراوانند و جزو اشعار وجدانی ناب او محسوب می‌شوند. شاعر در این راه بی‌پروایی و صداقت پیش می‌گیرد و خون دل بیرون می‌ریزد. در یکی از این نامه‌ها، که برای غلامش، منصور، فرستاده است، می‌گوید:

انا اصبحت لا أطیق حراکاً      کیف اصبحت أنت یا منصور؟<sup>۱</sup>

وی در نامه‌هایی که برای برادران خود، ابوالهیجا و ابوالفضل، فرستاده، بسیار کوشیده است که آن‌ها را از بی‌توجهی، و نیز پیروی از ناجوانمردان باز دارد، اما گوش آن‌ها شنوا نبوده است:

تقر دموعی بشوقی إلیک      ویشهد قلبی بطول الکرب<sup>۲</sup>

در مجموع، نامه‌های دوستانه و برادرانه دیوان ابوفراس بالغ بر ۲۸ قصیده و ۲۵ قطعه بوده است که از میان آن‌ها هجده قصیده و قطعه جزو حبسیات خالص ابوفراس است. قسمت بیشتر آن به مادر عزیز، دو برادر، دو غلام و دوست وفادارش، ابوزهر مهلهل شاعر، اختصاص دارد. همچنین می‌توان برخی از نامه‌های ابوفراس به دو خواهرزاده‌اش را که فرزندان سیف‌الدوله بودند، جزو همین اشعار وجدانی قلمداد کرد؛ سبک آن‌ها به اشعار وجدانی و شکوایی نزدیک‌تر است تا اشعار رسمی و پوزشنامه. نمونه‌ای از این اشعار می‌تواند مصداق این مدعا باشد:

یا سیدی! أركما      لا تذکران أخاکما!<sup>۳</sup>

۲. همان، ۲۶.

۱. دیوان، الدویه، ۱۶۷.

۳. همان، ۲۹۴.

## حکمت و زهد

پند و حکمت در شعر ابوفراس، از دروس و عبرت‌هایی که در سال‌های اسارت آموخته است مایه می‌گیرد؛ چه شاعر در روزهای دراز اسارت پیوسته به روزگار، احوال مردم، خصوصیات آنان و نفس عجیب انسانی می‌نگریست؛ در درون خود سفر می‌کرد و درمی‌یافت که ثروت و تهیدستی، عزت و خواری، و یا نزدیکی و دوری هیچ کدام پایدار نیستند. ابوفراس می‌گوید:

و ما هذه الأيام إلا صحائف لأحرفها من كف كاتبها بشراً<sup>۱</sup>

حال که بند اسارت، غرور و شور و هیجان وی را درهم شکسته بود، بخوبی درمی‌یافت که جنگجویان هر قدر که دلیر باشند، یا پیروز می‌گردند یا مغلوب. او که در اوایل اسارت می‌سرود

و إني لجرار لكل كتيبة موعده أن لا يخيل بها النصر

حرف خود را دگرگون می‌کند و می‌گوید:

ألم يعلم الذلان أن بني الوغى كذاك سليلب بالرماح و سالب<sup>۲</sup>

حکمت در اشعار ابوفراس پیرامون موضوعاتی چون روزگار، احوال مردم زمانه، دوستی و دوستان، قضا و قدر، و مرگ و پند است. وی گاهی هم در عرفان طبع آزمایی کرده، و چه نیکو گفته است:

إلي كم ذا التجنب و الصدود أيلتمس المزيد و لا مزيد؟

و ذنبي أننى أهوا هواه و أترك ما أريد لما يرید<sup>۳</sup>

ابوفراس در زهد و پارسایی چکامه‌های شیوایی دارد و با این که در سال‌های جوانی دنیا را وداع گفته، لیکن در اشعار وی پندها و اندرزهایی می‌بینیم که در شعر شاعرانی که عمرشان به درازا کشیده، کمتر پیدا می‌شود، و می‌توان گفت که تجربه تلخ اسارت نقش اصلی را در این پختگی روحی و عقلی ایفا نموده است:

۱. همان، ۱۶۲.

۲. همان، ۴۰.

۳. همان، ۹۲.

لقد زدت بالأيام والناس خبره<sup>۱</sup> و جربت حتى هذبتني التجارب<sup>۱</sup>

اشعار ابوفراس در زهد و حکمت عبارت از پنج قصیده و ۲۲ قطعه و رباعی است. حقیقت این است که این دسته از اشعار ابوفراس شایسته تحقیق جداگانه‌ای هستند، زیرا در اغلب این اشعار گرایش عجیبی به زهد و عرفان و بی‌توجهی به مسائل دنیوی وجود دارد، که از شاعر امیر و سرلشکری که در اوج جوانی به دار حق پیوسته غیره منتظره است. البته شاعر دلیل این را پختگی عقلی و عاطفی زودرس خود می‌داند:

و ما استمعتت من داعی التصابی إلى أن جاءني داعی الوقار<sup>۲</sup>

### توصیف و تصویرگری

روشن است که اسارت در شعر وصفی ابوفراس تأثیر زیادی داشته است. ارتباط شاعر با طبیعت و عناصر گوناگون آن بکلی قطع شده و از دنیا چیزی جز آنچه روزنه زندان به او اجازه می‌داد، نمی‌دید؛ به این دلیل شعر وصف در حبسیات او بندرت پیدا می‌شود.

وصف در اشعار قبل از زندان شاعر شامل چنین عناصری بود: بهار، گلزارها و باغ‌های منبج و حلب و دمشق، ابر، برف، باران، شب، طلوع فجر، آب و رود و برکه‌ها، پل‌ها، به علاوه می و ساقی و مجلس بزم و معشوق و غیره.<sup>۳</sup>

بعد از اسارت شاعر بکلی از توصیف عناصر شاد طبیعت دست می‌کشد و توصیف‌های خود را متوجه شب‌های دراز، تاریکی و محیط زندان، و زندانبانان می‌سازد. تنها استثنایی که در این مورد وجود دارد، قصیده‌ای است که در آن خیالپردازی‌های شاعر او را به امارت خود، در منبج، رسانده است، جایی که روزهای خوش کودکی و جوانی و دوران بالندگی و شهرت و امارت خود را در آن گذرانیده بود. در این قصیده شاعر به توصیف باغ‌ها و کاخ‌های منبج می‌پردازد و تصاویری زیبا و دل‌انگیز از رودخانه‌ها و گلزارهای آن سرزمین ترسیم می‌کند و در عین حال با این دیار به گفت‌وگو می‌نشیند و درد دل می‌کند:

حيث التفت رأيت ما ء ساججا، و سكنت ظلا

۱. همان، ۴۴. ۲. همان، ۱۸۰.

۳. نکت اشعار ابوفراس در وصف پیش از اسارت: همان، ۲۲، ۲۶، ۵۲، ۵۰، ۷۱، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۲۳، ۱۸۶، ۱۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۷.

## و تحل بالجسر الجنا ن و تسكن الحصن المعلا<sup>۱</sup>

### نکوهش و هجا

هجو در شعر ابوفراس بسیار اندک است. وی از سرودن این نوع شعری پیوسته، خواه قبل از اسارت خواه بعد از آن دوری می‌گزید. ابوفراس برای شعر چنان جایگاه عظیمی قائل بود که اجازه نمی‌داد از آن به عنوان ابزاری برای گزافه‌گویی و ریا و دشنام و لہو استفاده شود. از نظر او شعر، دیوان عرب و مجمع‌انساب و افتخارات و تاریخ آن است. ابوفراس گوید:

الشعر ديوان العرب      أبدا و عنوان النسب  
لم أعد فيه مفاخرى      و مدیح آبائی النجب  
لا في المديح و لا الهجاء      و لا المجون و لا اللعاب<sup>۲</sup>

وی بجز این دو بیتی در هجو شیظمی - شاعر معاصر - هیچ وقت هجا نگفته است:

في الشیظمی غثائة و خساسة      فإذا أدرت الكف فيه تهذبا  
كالطبل ليس بمطرب، حتی إذا      کثر اللطام بجانیبه أطربا<sup>۳</sup>

اما هجای رومیان و شاهان و سرداران و کشیشان آن‌ها به علاوه هجو عباسیان و برخی شعرای مدافع آن‌ها را نمی‌توان جزء هجوهای برشمرده که به دلیل خصومت شخصی سروده شده‌اند، چرا که انگیزه این هجوها از تمایلات شخصی مایه نمی‌گیرد و هدف از آن‌ها دفاع از عقیده، دین و مذهب و قوم شاعر بوده است که در معرض اهانت و هجو دیگران قرار گرفته بودند. این مسئله در دو مناظره شعری که ابوفراس با دَمَشْق، سردار رومی، داشته بسیار روشن است. دستمق که به عرب‌ها و مسلمانان دشنام داده بود با پاسخ شدیداللحن ابوفراس مواجه شد. همچنین موقعی که یکی از شعرای بنی‌عباس در حق اهل بیت رسول خدا بی‌حرمتی نمود، ابوفراس قصیده‌ای غرا در ستایش اهل بیت و هجو بنی‌عباس سرود که منشأ آن غیرت دینی شاعر است.

شایان ذکر است که شاعر حتی در چنین مواضعی هم هیچ قصیده‌ای را به غرض هجا اختصاص نداده و ترجیح داده است که هجای رومیان را در قصاید خودستایی و

حماسه سرایی تضمین کند و همچنین هجای عباسیان را در قصایدی که به ستایش اهل بیت اختصاص داده قرار دهد.

## دو. اغراض حبسیات مسعود سعد

مسعود سعد بیشتر سنین عمر خود را در زندان‌ها و حصارهای سلاطین غزنوی گذراند و رنج و مصیبتی که در این سال‌های طولانی کشید تأثیر بسزایی در اشعار او گذاشت. جفای این درد و تلخی روزگار استعدادهای نهفته او را کشف کرد و در نتیجه شاعر توانست اشعاری از خود به جای بگذارد که از زیباترین گلزارهای ادبیات فارسی به‌شمار می‌آیند. اغراض و مطالبی گوناگون در این اشعار وجود دارد که در تمام آن‌ها تأثیر زندان بشدت نمایان است. حبسیات مسعود سعد، بیش از نصف دیوان بزرگ و حجیم او را تشکیل می‌دهد، و از جنبه کیفی پرمایه‌ترین و گهربارترین اشعار اوست. در این جا به تحلیل اغراض شعری مسعود سعد می‌پردازیم:

### فخر و ستایش

مسعود سعد به‌عنوان شاعری ستایشگر در دربار غزنویان شهرت یافت. شعر این دوره او از فصاحت و جزالت و قوت و حسن سبک برخوردار است، لیکن از لحاظ خلاقیت و ابداع و تنوع و نوآوری پرمایه نیست، و اغلب دارای مضامین و معانی تکراری و بیشتر آن ثنای محض است و استعاره‌ها و تشبیه‌های کلاسیک و تکراری است. معمولاً مسعود سعد قصاید مدحی خود را با مقدمه‌های سنتی نظیر وصف، تغزل، و چیستان شروع می‌کرد، سپس به ثناگویی می‌پرداخت و قصیده را با دعاگویی به جان شاه خاتمه می‌داد و گاهگاهی هم در چندبیتی به خودستایی می‌پرداخت. وی بندرت به طلب صله و خلعت تصریح نموده است، چراکه او خود را در زمره اعیان و امرای دولت می‌دانست.

اگر به مقایسه قصاید ستایش او قبل و بعد از زندان پردازیم، بوضوح درمی‌یابیم که تحولی آشکار رخ داده است، به‌خصوص در مطلع و مقدمات آن‌ها. شاعر در حبسیات بیشتر تمایل دارد که بدون مقدمه مداحی را آغاز کند یا مستقیماً به اظهار شکایت و طلب شفاعت یا پوزش، که غرض اساسی قصیده به حساب می‌آید، پردازد، و چنانچه مقدمه‌ای هم برای قصیده می‌آورد، دیگر سخن از عناصر زیبا و زنده و گویای طبیعت نیست، بلکه تصاویری از ظلمت بی‌انتهای شب و درازای آن همچون دوری از یار، غربت، دلتنگی، و

توصیف کلاغ و پرسیاه آن - که کنایه از ظلمت روزگار است - ترسیم می‌شود. در حبسیات مسعود تغزل بکلی فاقد جنبه‌های حسی است، بلکه شکایت محض از فراق و خیانت دوست و رویگردانی او از شاعر بوده است و شاعر خلاقیت و نوآوری تازه‌ای از خود نشان می‌دهد. مضامین نو، سبک‌های غیرمتکلف و تصاویر بکر او دگرگونی جدیدی به قالب قصیده فارسی بخشید و آن را به تکامل رساند. به عنوان نمونه به ابیات زیر اشاره می‌کنیم که از قصاید مداحی حبسیات اوست و در ستایش وزیر عبدالحمید بن عبدالصمد سروده شده است که در آن شکایت و حسب‌الحال شاعر چنان قصیده را تحت تأثیر قرار داده که شاعر گرفتاری‌ها و مصائب خود را در ۲۴ بیت می‌آورد و برای ثناگویی ممدوح فقط به دو بیت بسنده می‌کند و در آن دو بیت هم از او شفاعت و مدد برای خلاص از زندان طلب می‌نماید:

چون از فراق دوست خبر دادم آن غراب  
رنگ غراب داشت زمانه سیاه ناب

.....

بودم حذور همچو غرابی برای آنک  
همچون غراب جای گرفتم درین خراب

.....

چون بانگ او به گوش من آید ز شاخ سرو  
گیتی شود چو پرش در چشم من ز آب

گویم چرا خروشی نه چون من بیند  
برخیز و بر پر و پرو و دوست را بیاب

گو تا من از تو دورم، دور از تو گشته‌ام  
بریان بر آتش غم غم هجر تو چون کباب

ور اتفاقت افتاد و بینی بت مرا  
آگه کنش که بر تن من چیست از عذاب

.....

بردندم از بر تو گروهی ستیزه‌جوی  
کرده ز کین و خشم دل و روی را خضاب

.....  
راهی بریده‌ام که درختان او ز خار  
همچون مبارزانی بودند با حراب

.....  
کردم بدم نسیم هوا را همی سموم  
کردم به اشک ریگک بیابان همی خلاب  
اکنون بدین مقام در آن آتشم ز دل  
کش ز آب دیده فزون می‌گردد التهاب

.....  
هستم یقین بر آن که اگر صاحب اجل  
خواهد بر تو زود بود مرا ایاب<sup>۱</sup>

مسعود سعد ستایش شاهان و خودستایی را تملیق می‌کرد و برای اثبات یگانگی و نیز تمایز خود از سایر مداحان دربار پیوسته می‌کوشید، و خود را شایسته درجات بالاتر می‌دانست، و به کمتر از امیری و امارت قانع نمی‌شد. بلندپروازی و جاه‌طلبی مسعود سعد ما را به یاد متنبی، شاعر بزرگ عرب، می‌اندازد؛ چه هر دو خود را قربانی آرمان‌های بلند ساختند. عمیدی، شاعر غزنوی، مبالغه نکرده است، آن‌گاه که می‌گوید:

خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جز غم ولایت نیست<sup>۲</sup>  
این افزون خواهی یکی از علل گرفتاری ابوفراس هم بوده است که هیچ وقت به میانه روی تن نمی‌داد و چنین می‌سرود:

و نحن اناس لاتوسط عندنا لنا الصدر دون العالمين او القبر<sup>۳</sup>

تمایز مسعود سعد از دیگر شعرای درباری ادبیات فارسی بیشتر در فخر و خودستایی نمایان می‌شود، زیرا او تنها شاعر حبسیه‌سرای است که خود را در جنگاوری، دلیری، بخشش و سخاوت و بی‌نیازی از مردم زمانه می‌ستود.<sup>۴</sup> در حالی که این‌ها از صفات امرا و اعیان

۲. دیوان، یاسمی، ۷۳۳.

۱. دیوان مسعود سعد، نوریان، ج ۱، ۶۲-۶۴.

۳. دیوان، الدویهی، ۱۶۵.

۴. حبسیه در ادب فارسی، ۲۰۴-۲۰۵.



وزرای دولت بوده‌اند، نه شاعران مدحتگر و حبسیه‌سرا. مسعود سعد در این معانی می‌گوید:

چون به کفار می‌نهادم روی      بس کس از تیغ من همی بترست  
به یکی حمله من افتادی      خیل دشمن ز شش هزار نشست<sup>۱</sup>

به دست چپ بدهم آن گهر که در یک سال  
بهای صد گهر از دست راست بستانم<sup>۲</sup>

از بخشش دست من ز سیم و زر پرس  
وز خوی خوشم ز مشک و از عنبر پرس<sup>۳</sup>

سر به پیش خسان فرو نام      که من از کبر سرو هر چمنم

.....

گر ز خورشید روشنی خواهد      دیدگان را ز بیخ و بن بکنم<sup>۴</sup>

همچنین، مسعود سعد پیوسته به فضل و دانش و سخنوری خود می‌نازید و خود را یکه‌تاز میدان سخن و دریای معنی و ادب و یگانه عرب و عجم می‌دانست:

به نظم و نثر کس را گر افتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

به هیچ وقت مرا نظم و نثر کم نشود

که نظم و نثرم در است و طبع من دریاست<sup>۵</sup>

### پوزشنامه‌ها

بدترین و منفورترین نوع استبداد و ستم آن است که ستم‌دیده به طلب بخشش و عفو اکتفا ننماید، بلکه برای طول عمر ظالم و عزتمندی و افزایش شکوه و جلال ستمگر دعا کند و داد سخن از عدالت و رحمت او سر دهد و از گناهی که مرتکب نشده توبه و پوزشخواهی کند. مسعود سعد با وجود عزت نفس و علو همت به ناچار، پس از این که سال‌های اسارت وی به طول انجامید و عجز، ناتوانی و ناخوشی همچون خوره‌ای به درون قلبش رخنه کرد،

۳. همان، ۷۰۲.

۲. همان، ۳۶۲.

۱. دیوان، یاسمی، ۶۳.

۵. همان، ۵۶.

۴. همان، ۳۲۲.

قصایدی شیوا برای عذرخواهی از سلاطین غزنوی سرود:

نالَم به دل چو نای من اندر حصار نای  
پستی گرفت همت من زین بلندجای  
آرد هوای نسای مرا ناله‌های زار  
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای<sup>۱</sup>

از لحاظ محتویات می‌توان چنین استنباط کرد که پوزشنامه با قصاید مداحی تفاوت اساسی دارد، به طوری که در مقدمه‌ها شاعر از تشبیه و تغزل حسی و توصیف‌گری عناصر شاد طبیعت دوری می‌گزیند و گاهی به طور مستقیم به شرح علل گرفتاری‌های خود و شکایت از چهره سخت روزگار و چرخ گردون می‌پردازد و گاهی نیز تصاویری بسیار غمناک از طبیعت ترسیم می‌کند:

ای ابرگه بگریی، و گه خندی کس داندت چگونه‌ای و چندی؟

.....

گاهی به بانگ رعد همی نالی گاهی به نور برق همی خندی<sup>۲</sup>

وصف فراق و شکایت از دوری زن و فرزند و اظهار نگرانی و بی‌تابی برای سرنوشت آن‌ها از موضوعاتی بوده است که مسعود برای استرحام و استعطف سلطان به آن‌ها می‌پرداخت:

در غم زال مادری که شده است از غم و درد و رنج من شیدا  
نیل کرده دو بر ز زخم دو کتف کرده کافور دیدگان ز بکا<sup>۳</sup>

تطمیع سلاطین از طریق مفاخره و وعده‌های شاعر مبنی بر جاوید ساختن نام و اسم سلطان با مدایح و گنج‌های سخن، از دیگر موضوعات پوزشنامه است:

گنج‌ها دارم از هنر که بگفت کسی کزان گونه گنج‌ها باشد  
زین بلاگر مرا به جان بخری این همه گنج‌ها تو را باشد<sup>۴</sup>

همچنین شکایت از حاسدان و دشمنان و بدخواهان و مکر و حیل‌های آن‌ها هم از

۱. همان، ۲۰-۲۱.

۲. همان، ۵۲۷.

۳. همان، ۵۰۳.

۴. همان، ۱۰۹.

شاخص‌های پوزشنامه است:

همی ندانم خود را گناهی و جرمی  
مگر سعایت تلبیس دشمن مکار  
ز من بترسد ای شاه خصم ناقص من  
که کار مدح به من بازگردد آخر کار<sup>۱</sup>

به علاوه، شاعر از یادآوری خدمات پیشینه خود و نیاکان به دربار غفلت نمی‌کرد:

شصت سال تمام خدمت کرد  
پدر بنده سعد بن سلمان<sup>۲</sup>

از دیگر محتویات پوزشنامه، که مسعود سعد از آن به‌طور ملایم بهره جسته، سوگندنامه است:

گیرم گناهکارم و والله که نیستم  
نه عفو کرده‌ای گنه هر گناهکار؟!<sup>۳</sup>

گاهی نیز به گناهی که نکرده اعتراف می‌کند و عذرخواهی می‌جوید:

جرم من گر چه سخت و دشواری است

در ره رحمت تو صد چندان<sup>۴</sup>

### دوری و دلتنگی

کمتر قصیده یا قطعه‌ای در دیوان مسعود سعد پیدا می‌شود که در آن از غم و اندوه ناشی از فراق یار و دیار شکایت نشده باشد. نگرانی و بی‌خبری از سرنوشت پدر و مادر و فرزندان، او را می‌آشفتم و مانند تیر و تیغ دل و جگر او را زخم می‌کرد.

تیر و تیغ است بر دل و جگرم  
غم و تیمار دختر و پسر<sup>۵</sup>

مسعود سعد از زادگاه خویش، لاهور، تصویری زیبا بی‌آلایش و مملو از شادی‌های دوران جوانی در جمع عزیزان و آغوش پرمهر مادر و سخاوت پدر ترسیم می‌کند. چنان‌که وقتی توسط سیف‌الدوله برای امور دولت و دستگاه به هند یا غزنه فرستاده می‌شود، خاک آشنا به دلش چنگ می‌زند و نسیم دیار او را سرمست و مشتاق به بازگشت فرا می‌خواند و هنگامی که

۳. همان، ۲۷۴.

۲. همان، ۳۷۵.

۱. همان، ۲۵۷.

۵. همان، ۳۳۱.

۴. همان، ۳۷۵.

او را به حصار سو می بردند، جاده تاریک و متروک برای او همانند دروازه های جنگ است  
 و زندان او که حتی به وسعت قبر نیست و تاریکی اش از ظلمت گیسوی یار بیشتر است، جسم  
 اسیر و روح وی را می آزارد و او را وا می دارد که به یاد لحظات شیرین مملو از شادی های با  
 جان یکی شده، از اعماق روح خویش اشعاری برای آن دیار عزیز و فراموش نشدنی بدین  
 مضمون بسراید:

ای لاهور و یسحک بی من چگونه ای      بی آفتاب روشن روشن چگونه ای  
 ای آن که باغ طبع من آراسته تر      بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه ای  
 تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار      با من چگونه بودی و بی من چگونه ای  
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شدست      با درد او به نوحه و شیون چگونه ای  
 بر پای من دو بندگراں است چونستی      بی جان شده تو اکنون بی تن چگونه ای<sup>۱</sup>

### شکایت و سرزنش

انسان در زندان از ابتدایی ترین حقوق طبیعی خود، مانند بهره مندی از نور خورشید و  
 تماشای زمین و آسمان و حتی انتخاب خانه و مسافرت و دیدار با مردم، محروم می شود و  
 هر چه آگاهی و دانش انسان بیشتر می شود، به همان میزان با حقوق خود بیشتر آشنا می گردد  
 و با پیشرفت علم و ادب بیشتر به واژه آزادی پی می برد. اما شاعر که روحی لطیف، حساس  
 و سرشار از عواطف دارد، در شرایط هولناک زندانی تاریک، بدون روزنه امید روح خود  
 را بیش از همه در بند کشیده می بیند؛ لذا بیشتر اشعار مسعود سعد، که شاعری اشرافزاده بود،  
 پر از درد و تنهایی و شکایت است، به طوری که شاخص بارز حبسیات او گشته است بیشترین  
 شکوه و فغان او شامل این موارد است:

### شکایت از زندان و زندان بانان

او محبس خود را به گوری تاریک، و زندان بانان دیوسیرت را به خوک های زشت روی  
 تشبیه می کند:

گوری است سیاهرنگ دهلیزم      خوکی است کریه روی دژبانم<sup>۲</sup>

درباره تاریکی زندان و تنگی آن:

روز هر کس که روزنش بیند      اختری سخت خرد پندارد<sup>۱</sup>  
و دربارهٔ یکنواخت شدن روز و شب گوید:

شد دیده تیره و نخورم غم ز بهر آنک  
روزم همه شب است و صباحم همه مسا<sup>۲</sup>

غم‌انگیزترین و سوزناک‌ترین شکایت‌های وی ایباتی است که در آن‌ها به توصیف شب‌های سرد زندان می‌پردازد: ظلمت سرما و سکوت مرگبار این شب‌ها مانند افعی است که به جان این رنج‌کشیده نیش می‌زند:

راست‌گویی هوای زندانم      دیو و افعی و اژدها باشد<sup>۳</sup>

البته شکایت‌های مسعود سعد مانند محنت‌ها و رنج‌هایش بی‌انتهاست. علاوه بر آنچه گذشت، از گرسنگی، مریضی، پیری، لباس‌های زیر و پشمین، نگرانی و بی‌تابی و بی‌خبری از سرنوشت زن و فرزندان و غیره، در جای‌جای دیوان او شکایت‌ها و حسرت‌هاست که آن را مجال نقل نیست؛ و ما را کفایت است که اسیری با این همه علم و فضل و مکتب چنین بسراید:

که همه آرزوی من نان است      نان چو شد منقطع نماند جان<sup>۴</sup>

#### شکایت از روزگار

مسعود سعد شکایت خود را به روزگار یا سپهر و گنبد کبود یا گردونی که آینده را برایش این‌گونه رقم زده، معطوف می‌کند و تمام این محنت‌ها و مصیبت‌ها را به سرنوشتی نسبت می‌دهد که برایش رقم خورده است. اما از بیان علل اصلی این گرفتاری ابا می‌ورزد:

در بندم و این بند ز پایم که گشاید      تا چرخ فلک بند مرا بسته میان است<sup>۵</sup>  
کرد با من زمانه حمله به جنگ      چون مرا بسته دید میدان تنگ  
رنج و غم را ز بهر جان و دلم      تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ<sup>۶</sup>

۱. همان، ۱۰۸.

۲. همان، ۳۰۲.

۳. همان، ۱.

۴. همان، ۵۹.

۵. همان، ۱۰۶.

۶. همان، ۴۵۶.

### شکایت از حاسدان و بدخواهان

شاعر حاسدان و بدخواهان را سبب گرفتاری خود می‌داند و آنان را به تیری در قلب خویش تشبیه می‌کند که هر لحظه او را آزرده می‌سازد. وی چنین می‌گوید:

همی ندانم خود را گناهی و جرمی      مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار  
ز من بترسد ای شاه خصم ناقص من      که کار مدح به من بازگردد آخر کار<sup>۱</sup>

شماست نادانان آسایش را از او سلب می‌نماید و او را می‌رنجانند:

ز رنج و غم نبود هیچ ترس و باک ولی

مرا بخواهد کشتن شماست جهال<sup>۲</sup>

او صبر پیش می‌گیرد تا فلک فرجی حاصل نماید، چرا که ناله او تنها دل بددلان را شاد می‌نماید.

گر صبر کنم عمر همی باد شود      ورناله کنم عدو همی شاد شود  
شادی عدو نجویم و صبر کنم      شاید که فلک در این میان راد شود<sup>۳</sup>

### شکایت از ضعف و پیری و بیماری

مسعود سعد بیشتر سال‌های جوانی خود را در زندان به سر برد، به طوری که رخت پیری بسرعت خود را بر تن او نمایان کرد. شاعر خود را همانند مور گرسنه‌ای می‌بیند که توان کاری را ندارد، یا به گنجشک بی‌بال و پری تشبیه می‌کند که در قفس گرفتار است. شاعر متحیر می‌پرسد چگونه فتنه و بلای او به کسی رسد در حالی که او از گدا نیز خود را کمتر می‌بیند؟! وی چنین می‌سراید:

شاعر آخر چه گوید و چه کند      که ازو فتنه و بلا باشد؟  
گر به عیوق بر فرزند سر      شاعر آخر نه هم گدا باشد<sup>۴</sup>

او با حسرت برخاسته از عمق وجود، یاری از دوران جوانی می‌کند و می‌سراید:

۱. همان، ۲۵۷.

۲. همان، ۳۱۳.

۳. همان، ۱۰۹.

۴. همان، ۱۰۹.

دريغا جوانی و آن روزگار      که از رنج پیری تن آگه نبود  
نشاط من از عیش کمتر نشد      امید من از عمر کوتاه نبود<sup>۱</sup>

بیماری و ضعف توان شاعر را می برد و او به شکوه می سراید:

پیریا پیریا چه بدیاری      که نیابد کسی ز تو یاری

.....

هیچ گونه علاج نپذیری      که چو تو نیست هیچ بیماری<sup>۲</sup>

### ملامت و سرزنش

در اشعار مسعود سعد سرزنش بسیار کم رنگ و جزئی است، به طوری که هیچ گاه قصیده یا قطعه‌ای را به ملامت و سرزنش اختصاص نداده، بلکه در لابه لای قصاید و قطعات گاهگداری بدان اشاره می نماید، مانند مقدمه‌های تغزلی پوزشنامه‌ها. مسعود سعد، همانند ابوفراس حمدانی، توصیفی از معشوق خود ارائه می دهد که در اوج بی وفایی و ناسپاسی در برابر فداکاری‌های شاعر قرار گرفته و حتی از خیانت به شاعر دریغ ندارد؛ بعد از آن شاعر به ستایش شاه می پردازد و یکپارچگی مطالب قصیده وقتی آشکار می گردد که معشوق را همان شاه فرض کنیم، چرا که روشن است ستم و بیدادگری شاهان به مسعود سعد فرصت ملامت را نمی داد. در قصاید مسعود سعد افلاک و روزگار و تمام عناصر طبیعت و مردم زمانه و حتی خود شاعر و معشوق وی مقصرند، مگر سلطان که نماد دادگری و عدل است! حقیقت چنین است که تمام نامه‌های شعری مسعود سعد به دربار غزنوی هیچ گاه از چارچوب ستایش، عذرخواهی و شرح گرفتاری خارج نیستند که با پافشاری شاعر بر بی گناهی خود ادغام شده است. دکتر ولی الله ظفری رباعی زیر از مسعود سعد را نمونه‌ای از تهدید سلاطین غزنوی دانسته است که در آن شاعر سلطان را به خشم و غضب الهی هشدار و بیم می دهد:

ای شاه بترس از آن که پرسند از تو      جایی که بدانی که نترسند از تو  
خرسند نسی به پادشاهی ز خدای      پس چون باشم به بند خرسند از تو<sup>۳</sup>

اما با مراجعه به دیوان شاعر در می یابیم که مرحوم یاسمی در انتساب این رباعی به مسعود

۱. همان، ۱۲۲.

۲. دیوان، نوریان، ج ۲، ۷۰۹.

۳. همان، ج ۲، ۱۰۵۰.

سعد شک نموده و آن را از آن نصرالله منشی مترجم کليلة و دمنه دانسته است<sup>۱</sup> چنان که صاحب لباب الالباب این رباعی را منسوب به نصرالله آورده است.<sup>۲</sup> نگارنده نیز در نسبت این رباعی به مسعود سعد تردید دارد و تصور نمی‌کند که مسعود سعد چنین جرثمی داشته است، چرا که در دیوان او هیچ شعری یافت نمی‌شود که با این آهنگ صریح سلاطین را مورد خطاب قرار دهد. اما در اشعاری که مسعود سعد به دیگر اعیان و دولتمردان غزنوی یا دوستان و نزدیکان می‌فرستد، شاعر در سرزنش و ملامت آنان بی‌باکانه سخن می‌راند و به‌ویژه آن‌هایی که با وی ارتباط صمیمانه داشته‌اند و در دوره گرفتاری او را به فراموشی سپردند و برای نجات وی هیچ اقدامی نکردند. این سرزنش‌ها چند نوع بودند، به‌طوری که می‌توان آن‌ها را به صورت گریه و ملامت و یا دشنام و تندخویی دسته‌بندی کرد. نوع اول، مانند آنچه به دوست خود ابوالفرج رومی، شاعر معروف دوره غزنوی، فرستاده و او را مورد ملامت قرار می‌دهد:

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من

تا شاد گردد این دل ناشاد من

.....

مانا نه آگهی تو که باران اشک

از بن همی بشوید بنیاد من

.....

نزدیک و دور و بی‌گه و گه خاص و عام  
فریاد برگرفته ز فریاد من

.....

هیچم مکن فرامش از یاد خویش

زیرا که نه فرامشی از یاد من<sup>۳</sup>

اما نمونه دیگری از این اشعار اشاره می‌شود که شاعر برای ابوالفرج نصرین رستم، که یکی از سپهسالاران بود فرستاده و در آن تویخ و توهین بسیار به کار برده است:

۲. لباب الالباب، ۸۷-۸۸.

۱. دیوان، یاسی ۷۱۸، حاشیه.

۳. دیوان، نوریان، ج ۲، ۸۹۳-۸۹۴.



بوالفرج شرم نایدت که بجهد  
تا من اکنون به غم همی گریم

در چنین حبس و بندم افکندی  
تو به شادی ز دور می‌خندی<sup>۱</sup>

رثا

به غیر از چند رباعی، که مسعود آن‌ها را در سوگ پدرش، سعد سلمان، و فرزندش صالح، سروده است، دلیلی در دست نداریم که دیگر مرثیه‌های دیوان او در دوران گرفتاری سروده شده‌اند، یا خیر. در این مرثیه‌ها نشانه‌ای یافت نمی‌شود که نمایانگر ویژگی‌های حبسیات باشد. نگارنده معتقد است که مرثیه در حبسیات مسعود سعد بسیار کم است و این به بی‌خبر ماندن شاعر از اتفاقات بیرون زندان و به گرفتاری‌ها و مصائب وی برمی‌گردد. از میان حدود سیصد قصیده دیوان شاعر، موضوع رثا در سه قصیده مطرح شده و از میان ۱۵۰ قطعه فقط هفت مورد به باب رثا اختصاص داده شده است و دیگر اشعار رثا در رباعیات و مثنوی‌های دیوان پراکنده‌اند. در قصیده اول از قصایدی که رثا در آن‌ها مطرح شده، شاعر به سوگ شخصی به نام عمادالدوله ابوالقاسم می‌نشیند که اگر فرض کنیم این شخص همان ابوالقاسم محمد خاص، بود که لقب عمادالدوله هم داشته، قطعاً قصیده جزو حبسیات شاعر می‌گردد، چراکه محمد خاص در دوران زندان اول مسعود سعد وفات یافته و او همان پدر علی خاص بوده است، کسی که به شفاعت و پایمردی او مسعود سعد از زندان اولش نجات یافت. این اتفاق در دوران سلطان ابراهیم رخ داد. نشانه دیگری که در این قصیده بدان اشاره می‌شود، این است که شاعر از مرثیه‌خوانی به ستایش سلطان ابراهیم متخلص می‌گردد، که با وجود آن اولی می‌دانیم که این قصیده در دوران زندانی مسعود سعد بوده است. علاوه بر این در منابع تاریخی هیچ شخصیتی در دوران سلطان ابراهیم پیدا نشد که چنان نام و لقبی داشته باشد. قصیده از لحاظ تعداد ابیات بسیار طولانی است (۸۱ بیت) و با این مطلع شروع می‌شود:

گمان بری که وفاداردت سپهر مگر      تو این گمان مبر اندر وقاحتش بنگر<sup>۲</sup>

در این قصیده شاعر به جای بیان اندوه و غم و غصه، که معمولاً در مرثیه‌های ناب یافت می‌شود، غضب و سخط خود را متوجه روزگار و فلک و سپهر می‌سازد و آن را مذمت می‌کند و به ستایش و ذکر فضایل مرحوم می‌پردازد، به نحوی که قصیده به سبک مداحی

نزدیکتر می‌شود تا مرثیه‌خوانی؛ سپس قصیده را با ستایش سلطان ابراهیم و دعاگویی او ختم می‌کند. در قصیدهٔ دوم شاعر سلطان ملک ارسلان را از خبر وفات ابی نصر فارسی آگاه می‌سازد و او را رثا می‌کند. با توجه به این که وفات ابونصر فارسی بعد از آزادی مسعود سعد از زندان دوم او رخ داده است، پس قصیده جزو حبسیات شاعر نیست و از چارچوب تحقیق ما خارج می‌شود. اما قصیدهٔ سوم به نظر می‌رسد که مسعود سعد آن را در رثای یکی از دوستان مقرب خود سروده است. این قصیده از لحاظ سبک بسیار ساده و بی‌تکلف است، از مضامین بکر و تصاویر جدید برخوردار نیست و از سبک کلاسیک و معمولی قصاید مرثیه، که شاعران معمولاً آن را به قصیدهٔ مداحی و رجزخوانی تبدیل می‌کنند، خارج نمی‌شود. مسعود سعد گوید:

بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو      و اکنون صفات خویش کنم یا صفات تو  
 رفتی و هست بر جا از تو ثنای خوب      مردی و زنده ماند ز تو مکرّمات تو

.....

خلقی یتیم گشت و جهانی اسیر شد      زین در میان حسرت و غربت ممات تو<sup>۱</sup>

به‌طور کلی می‌توان مرثیه‌های مسعود سعد را به دو نوع تقسیم نمود:

۱. مرثیهٔ رسمی،<sup>۲</sup> که معمولاً آن را با ستایش سلاطین غزنوی می‌آمیخت یا قصیده را به منظور تسلیت و آگاه ساختن از وفات یکی از اعیان آنان می‌فرستاد. این‌گونه قصاید نیز طولانی نیستند و تکلف از اشکال و مضامین و تصاویر آن‌ها هویداست. اما صداقت احساس و عاطفه و شدت اندوه و غم و حسرت، که از ویژگی‌های اساسی مرثیه است در این قصاید بسیار کم‌رنگ به نظر می‌رسد. *تال جامع علوم انسانی*
۲. مرثیه‌های ذاتی،<sup>۳</sup> که می‌توان آن‌ها را مرثیه‌های ناب نیز نامید. از این نوع در دیوان شاعر بندرت یافت می‌شود و بیشتر این مرثیه‌ها در قالب رباعی آمده است. به عنوان نمونه به دو رباعی اشاره می‌شود:

از سنگم یا ز چیستم جان پدر      خود داند کس که کیستم جان پدر

۱. همان، ج ۲، ۶۶۱-۶۶۲.

۲. نک: همان، ج ۱، ۳۳۸، ۲۴۷، ج ۲، ۸۵۸، ۸۴۹.

۳. نک: همان، ج ۲، ۸۷۲، ۸۸۷، ۸۵۶، ۱۰۱۰.

تو مردی و من بزبستم جان پدر  
بر مرگ تو خون گریستم جان پدر<sup>۱</sup>  
و ایضاً:

صالح دل اگر به جای جامه بدرم  
شاید که همه خون شود از غم جگرم  
در دیده من از مرگ تو خون‌ها دارم  
بر مرگ تو تا به مرگ خون‌ها بخورم<sup>۲</sup>

از لحاظ سبک می‌توان گفت این مرثیه‌ها با آن که در قالب قصیده و قطعه نیستند، اما اشعاری بسیار مؤثر و سرشار از معانی حسرت و اندوه‌اند و، بلکه می‌توان آن‌ها را فریاد و فغانی بسیار کوتاه، اما پر معنی، در مقابل بی‌رحمی روزگار دانست.

### تغزل

مسعود سعد تغزل و تشبیه‌های خود را در قالب‌های متنوع به رشته نظم درآورده است. علاوه بر غزلیات وی که در حدود ۲۲ غزل است، تغزل و تشبیب در مقدمه‌های قصاید، ترکیب‌بندها، ترجیع‌بندها، مسمطات، مثنویات و رباعیات وی به چشم می‌خورد، اما ابتکار و نوآوری او در مداحی، شکایت، سرزنش و پوزش بیشتر از تغزل است. در این باب خلاقیت شاعرانه بسیار کم‌رنگ است؛ معانی، مضامین، تشبیهات، و استعاره‌های او مکرر و ملال‌انگیز و صنعت و تکلف در آن هویدا است، امری که بر سستی و ضعف عاطفه و کم‌رنگ بودن احساس دلالت دارد. روشن است که مسعود سعد در مواقع زیادی ناچار بوده است به اشعاری از قبیل تغزل و تشبیب، لهو و مجون، توصیف می و مجالس بزم برای جلب رضایت سلاطین و امرای غزنوی روی بیاورد، به‌خصوص در مجالس لهو و مجون سلاطین جوان مانند سیف‌الدوله محمود، عضدالدوله شیرزاد، ابوالملوک ارسلان و یمن‌الدوله بهرام‌شاه، که غرق عیاشی و خوشگذرانی بوده‌اند. در حبسیات مسعود سعد، تغزل به طور قابل ملاحظه اندک و کمیاب است: تمام قالب‌های غزل، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، شهرآشوب، و مسمطات وی به دوران قبل و بعد از زندان برمی‌گردد. قالب‌هایی چون مثنوی و رباعی در حبسیات او به اشعار شکایت، حسب‌الحال، یا مرثیه و پوزش اختصاص داده شده‌اند و از تغزل در آن‌ها اثری نیست. تغزل در حبسیات مسعود تنها در قالب‌های قصیده و قطعه یافت می‌شود که آن هم فقط در مقدمه‌ها و در مواردی بسیار اندک پیداست.

در قصاید مداحی قبل از زندان، به خصوص قصایدی که در ستایش سیف الدوله محمود و سلطان ابراهیم بوده، مسعود سعد عادت داشته است مقدمه‌های طولانی در باب تغزل بسراید. اما در حبسیات او به سرودن مقدمه‌های مبتکرانه در وصف شب، خزان، ابر، احوال روزگار، ابراج و ستاره‌ها و... غیره می‌پرداخت و یا مستقیماً وارد غرض اصلی قصیده می‌شد، اما بندرت با مقدمه‌های تغزلی شروع می‌کرد. در عین حال می‌توان گفت که این مقدمه‌ها زیباترین و دل‌انگیزترین و لطیف‌ترین تغزل‌های شاعر را تشکیل می‌دهند و تغزلی که در آن‌ها مطرح است بسیار غمگین و همراه با شکوه و ملامت و سرشار از عاطفه و احساس قوی و مؤثر است، چیزی که در بقیه‌ی تغزل‌های شاعر کمتر می‌توان یافت. در این تغزل‌ها سخن از فراق و وداع و شب‌های بی‌انتهای تنهایی، و چشمان‌گریان و قلب‌گداخته از آتش هجران و دل‌تنگی است. پیشتر در باب ستایش به قصیده‌ای از قصایدی که مسعود سعد آن را با مقدمه‌های تغزلی شروع کرده، اشاره شد و خصایص و ویژگی‌های آن بیان گردید. در سطور بعدی به تحلیل دو نمونه‌ی دیگر از این دسته قصاید می‌پردازیم تا مطلب بخوبی روشن گردد.

در قصیده‌ای که در ستایش رئیس ابوالفتح و بیان حسب‌الحال شاعر سروده شده، با مقدمه‌ی تغزلی کم‌نظیری در دیوان شاعر روبه‌رو هستیم. در آن قصیده شاعر به توصیف شب‌های بی‌انتهای جدایی از دوست به سوگ می‌نشیند. در ذهن شاعر زمان - این اسب بادپا - دیگر از حرکت ایستاده و گویی سکوت وهم‌انگیز عالم را در حصار خود محو کرده و فلک و باد و کائنات همه مهر طلسم خورده‌ای هستند که تنها اسمی از خود به جای گذارده‌اند. شاعر از اعماق این چشمه‌ی خشک‌نشدنی به عزای خون‌نشسته و بادلی اندوهبار مروری بر دوران ایام وصال یار می‌کند. او خود را همانند کودکی می‌بیند زخمی، که در زیر ضربات شلاق روزگار بی‌رحم از درد می‌پیچد، و متحیر است که چگونه این بنده‌ی حقیر به چنین روزگاری اسیر شده است. مگر او شیر درنده‌ی جنگل است؟ او خود را همانند مورچه‌ای کوچک یا حشره‌ای ناچیز می‌شمارد، و تصویر زنده‌ی دوست از میان پیاله‌ی چشمانش سرازیر می‌شود، همانند موسی که از میان دریای خروشان راه خود را گشود، یا چون ابراهیم که از زبانه‌های سر به فلک کشیده‌ی آتش دل‌گذشت. فغان و شیون شاعر تنها به کوهی بزرگ و استوار می‌رسد که مانند اوریار بر دامن پشیمان داوود غرق در سیلاب‌های اشک ندامت او شده است. مسعود می‌گوید:

عمرم همی قصیر کند این شب طویل  
وز انده کثیر شد عمر من قلیل  
دوشم شبی گذشت چه گویم چگونه بود  
همچون نیاز تیره، و همچون امل طویل

.....

چو مور و پشام به ضعیفی چرا کشید  
گردون به سلسله در پایم چو شیر و پیل

.....

گه بگذرد ز آب دو چشمم کلیم وار  
گه در شود در آتش دل راست چون خلیل  
نه سوخته در آتش و نه غرقه اندر آب  
گویبی که هست بر تن او پر جبرئیل  
چون نوحه‌ای بر آرم یا ناله‌ای کنم  
داوودوار کوه بود مر مرا رسیل<sup>۱</sup>

نمونه دوم قصیده‌ای است که شاعر از دژ نای برای محمد خاص می‌فرستد و به ستایش وی می‌پردازد و او را ملامت می‌کند و شفاعت و پایدردی او را نزد شاه، و برای نجات یافتن از این دژ موحش، می‌طلبد.

این قصیده با مقدمه تغزلی شیوایی آغاز می‌شود که شاعر در آن با بلبلی که در یکی از شب‌ها از پشت دیوارهای زندان نغمه‌هایش گوش وی را نوازش می‌داد، به راز و نیاز می‌پردازد. به او اندوه و شکوه و درد و هجران و فراق را می‌گوید و او را بر سر سفره دلش دعوت می‌کند. مسعود سعد با این بلبل به درد دل می‌نشیند و از او درباره بی‌قراری و شب‌زنده‌داری‌اش می‌پرسد او را مخاطب قرار می‌دهد که چرا همانند دیگر پرنندگان در خواب ناز فرو نرفته و چطور شده است که در این ظلمت شب بی‌تابی می‌کند. مسعود سعد او را به زیر سؤال می‌کشد و دلیل بی‌خوابی خود را می‌گوید: من تنها و اسیرم، اما تو ای آزاده، چرا این‌گونه بی‌تابی؟ چرا از درد دوری و غم غربت می‌نالی؟ بلبل او را به سان خود می‌بیند و به او می‌گوید من نیز همانند تو اسیرم. شاعر به او هشدار می‌دهد که بهوش باش که تنها

چاره ما فنا و نابودی است، چرا که هر دو از فراق و تنهایی زجر می‌کشیم و امانمان بریده است. شاعر او را ستایش می‌کند که همانند دیگر پرندگان نفاق و دورویی ندارد، و پند می‌دهد که ظاهر سازی را پیشه نکند. بلبل همچنان در غم خود می‌سراید و صبر از دل شاعر پر می‌کشد؛ تاب و تحمل او دیگر تمام می‌شود و طاقت او به سر می‌رسد و بلبل را به سکوت دعوت می‌کند؛ سپس به ستایش ممدوح می‌پردازد و چنین می‌سراید:

نوا گوی بلبل که بس خوشنوايي

مبادا تو را زين نوا بينوايي

.....

گر از عشق گویا شدستی تو چون من

مبادات از رنج و انده رهایی

بسی مرغ دیدم به دیدار نیکو

ندانند ایشان بسجز ژاڅخايي

همه جو فروشان گندم نمایند

تو گندم فروشی و ارزن نمایی

.....

تو ای چشم من چشم داوود گشتی

تو ای دام من دامن اوریایی

بیر صحبت از من فراقا تو بیکره

رتال جامع علوم دینی که داده است با من تو را آشنایی

.....

به تو حاجتی دارم ای خاص سلطان

که تو مرکز جود و کان عطایی

.....

چراغی است افروخته طبع شاعر .

ضو آن گه فزاید که روغن فزایی

چو کم گشت روغنش تاریک سوزد

به مقدار روغن دهد روشنایی

.....  
مرا پشت بشکست گردون گردان

فرو مانده‌ام از ورزش کدخدایی<sup>۱</sup>

### حکمت و زهد

سال‌های متمادی زندگی مسعود سعد، که حدود هشتاد سال زیست، او را همانند گوهری صیقل یافته گردانده است. عشق و شیفتگی‌اش به زندگی روح بلند او را جلوه گر می‌نماید. این عشق گاهی او را به حلقهٔ فضلا و ادبا و صومعه‌های زاهدان می‌برد، گاهی به دربار شاهان و مجالس بزم شاهزادگان دعوت می‌نمود و چه بسا که در مواقعی او را راهی کارزار می‌کرد. عمر پربار او پیوسته محل و میدان فراخ حادثه‌های بزرگ بود. پس جای شکفت نیست اگر اشعار دریاوار او سرشار از صدف‌های حکمتی بوده که زایندهٔ تجربه‌ها و محنت‌های اوست:

فهرست حال من همه با رنج و بند بود

ار ماند از حبس ماند پند ماند

.....  
لیکن به شکر کوش که از طبع پاک تو

چندین هزار بیت بدیع بلند ماند<sup>۲</sup>

حکمت و پند در شعر مسعود سعد از تجربیات و یافته‌های شخصی وی مایه می‌گیرد و مبانی فلسفی و عقلی بخصوصی ندارد. اما سادگی و بی‌پیرایگی و صداقت آن باعث می‌شود که در قلب نفوذ عظیمی داشته باشد و به غایت، تأثیر برانگیز است. در حکمت مسعود سعد اثری از ادعای فضل و دانش و خودنمایی نیست، حتی گاهی حکمت و پند او با عقل صریح و منطق درست تعارض بسزایی دارد. وی در ابیاتی که برای یکی از فرزندان فرستاده او را به خودداری از علم و فضل و ترک آن پند می‌دهد و به شغل جولاهگی فرا می‌خواند. داوری دربارهٔ حکمت و پند در شعر مسعود بدون توجه به تجربه‌های تلخ زندگی‌اش، ظلم دیگری در حق اوست. حدود بیست سال رنج و محنت، بر روی حکمت و نگرش او به زندگی سایهٔ وسیعی گسترانده است که در ابیات زیر بوضوح دیده می‌شود:

۱. همان، ۲۱۵-۲۱۸؛ دیوان، یاسمی، ۵۱۶-۵۱۵.

۲. حصار نای، ۱۰۴؛ دیوان، یاسمی، ۵۹۰.

مذهب مردمان نعم کردن	گوش بر لا بنه به عجز چو نیست
عادت هیچ کس کرم کردن	کرم از هیچ کس مجوی که نیست
ممکن نیست هیچ ضم کردن	با نصیبی که داری از روزی
تکیه بر تیغ و بر قلم کردن <sup>۱</sup>	نیست از عقل گر بیندیشی

اما اشعار حکمت او در این دیدگاه منفی خلاصه نمی‌شود، چرا که در پندهای دیگری با دید مثبت روبه‌رو می‌شویم که ما را به راستی و نیکی و کوشش برای دستیابی به آرمان‌هایمان فرا می‌خواند و تصویری منطقی از روزگار و نیک و بد آن ارائه می‌کند:

تا نیازی مراد خویش بکوش	تا نسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد	ور پلنگی مگیر خوی گراز
به کم از قدر خود مشو راضی	بین که گنجشک می‌نگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد	بر هوایی بلند کن پرواز

.....

چند باشی به این و آن مشغول شرم دار و به خویشتن پرداز<sup>۲</sup>

وی از سعایت حاسدان و خیانت‌های دوستان حکمت بزرگی آموخت که در حذر از همه چیز و همه کس خلاصه می‌شود. در این دسته از حکمت‌هایش گویی اطمینان و آرامش مفهوم گنگی است و اشتباه محض، و اگر لحظه‌ای از حذر غفلت کنی، محو خواهی شد. حتی در اقبال دولت و روز خرم از حذر و احتیاط غفلت مکن و خرسند باش که روزگار کسی را دوست نیست:

گر جفا بینی از فلک مگری	ور وفا یابی از زمان مخند
کاین زمانه نشد کسی را دوست	دهر کس را نگشت خویشاوند <sup>۳</sup>

برخی از نویسندگان می‌نویسند وی در اواخر عمر خویش از مجالس و دربارهای شاهان و ستایش و مداحی روی گرداند و گوشه‌نشینی اختیار نمود و وارد حلقه‌های صوفیان شد. این‌ها به قطعۀ زیر از اشعار وی استدلال می‌کنند:

۲. همان، ۲۲۴.

۱. سخن و سخنوران، ۲۲۶؛ دیوان، یاسمی، ۴۲۶.

۳. همان، ۵۹۱.



چون بدیدم به دیدۀ تحقیق      که جهان منزل فناست کنون  
رادمردان نسیک محضر را      روی در برقع حیاست کنون

.....

آن زبانی که مدح شاهان گفت      ماح حضرت خداست کنون<sup>۱</sup>

لیکن مرحوم رشیدیاسمی چنین مدعایی را رد می‌کند و، آن را اشتباه می‌داند، و در نسبت چنین ابیاتی به مسعود سعد شک کرده و ترجیح داده است که از آن سنایی غزنوی باشد. در نظر وی مسعود سعد هیچ‌گاه از ستایش شاهان و کوشش برای رسیدن به مقام و جاه دنیوی روی برنگردانده است، اما مذمت دنیا و روزگار و دعوت برای قناع و زهد که از اشعار او آمده است، بر سبیل موعظه‌گری و پند و حکمت، و در واقع احوالی است که هر کس را روی دهد و دلالت بر دخول او در سلک خرقة پوشان ندارد.<sup>۲</sup>

در این باره لازم به ذکر است که ابوفراس نیز، همچنان که در مبحث حکمت و زهد او اشاره شده است، اشعار زیادی از این قبیل دارد، اما هیچ‌گاه از کوشش و ستیز برای رسیدن به آرمان‌های خود نکاست، تا این که در همین راه جان خود را باخت. لذا نگارنده معتقد است که تجربه زندان و گرفتاری‌های آن و پختگی زودرسی که به همراه دارد، می‌تواند دلیل پیدایش چنین گرایش‌هایی باشد.

## وصف

طبیعی است که شعر و وصف در زندان تحولی بسزا داشته باشد، چرا که ارتباط شاعر با عناصر زنده طبیعت که مایه تصاویر او هستند قطع می‌شود، و در محیط چار دیواری تنگ سلول محدود می‌گردد.

مسعود سعد، که یکی از اعیان دولت غزنوی بود، روزهای بی‌شماری را خرم و شاد در بوستان‌ها و باغ‌های لاهور می‌گذراند. این علاوه بر حضور متداوم او در مجالس پرشکوه شاهان و شاهزادگان آن دیار، و مشارکت فعالانه در کارزارهای آنان با پادشاهان هندوستان بوده است، و به این دلیل اشعار وصف او آینه تمام‌نمایی از طبیعت شگفت لاهور و مجالس بزم و کارزارهای رزم شاهان غزنوی بوده است، به حدی که تحقیق تاریخی در باره دوره غزنوی، بدون سر و کار داشتن با دیوان بزرگ او، کاری بس دشوار و ناکام خواهد شد.

اما در حبسیات دیگر اثری از تصاویر سحرآمیز طبیعت پیدا نمی‌شود، مگر در اشعاری که در آن‌ها روزهای شاد و خرم لاهور را به یاد می‌آورد. در زندان‌نامه شاعر به جای وصف طبیعت هیجان‌ها و انفعالات درونی خود را به تصویر می‌کشد. «او حال زار رقتبار خود را در دخمه‌های هراس‌انگیزی به نام زندان بخوبی بیان می‌نماید. او روحیات هر زندانی نگون‌بختی را که در غارهای مرگ چون سو و دهک و نای و مرنج دفن می‌شود، با روشنی و شیوایی شورانگیز و جانگذاری ترسیم می‌کند و نمایش می‌دهد.»<sup>۱</sup>

در حبسیات مسعود سعد واژگانی چون گل، گوهر، بوستان، شراب، صبحگاهی، نور، دُر، لؤلؤ، ستاره، خنده، و غیره، حال و هوایی دیگر به خود می‌گیرند و به تصاویر شاعرانه‌ای از اشک، خون، چشم، آتش، و ... بدل می‌شوند. اما سازهای موسیقی، نواهای خنیاگران و بزم‌ها دیگر چیزی جز ناله‌ها و دردها و فغان‌های بی‌انتهای شاعر نیستند؛ و به حدی می‌رسد که شاعر قصاید خود را با تصاویری از تاریکی شب و مرگ و فنا و سکوتی که بر دنیا سایه گسترده است یا با شکایت از نگون‌بختی و بی‌رحمی روزگار آغاز می‌کند. اما اوج خلاقیت و نوآوری مسعود سعد در اشعاری تجلی می‌یابد که در آن‌ها تصاویری مبتکرانه از شب و ستاره‌ها و آسمان ترسیم می‌کند؛ چه این‌ها تنها رابط میان شاعر و طبیعت بیرون بوده‌اند که روزنه زندان برای او داشته است. دکتر شفیعی کدکنی گوید: «تصویرهایی که او از درازی شب و طلوع و غروب ستارگان و تنگنای زندان می‌دهد، شاید در سراسر این دوره بی‌مانند باشد و راز این توصیف او یکی محدودیت حوزه تجربه‌ای او در این باره است و دیگر آگاهی وی از دانش نجوم که خصایص هر یک را ستارگان از بیش و کم در تصاویر خویش منعکس می‌کند.»<sup>۲</sup>

آری، مسعود سعد، مانند ابوفراس، توانسته است با نیروی خیال شاعری از تنگنای روزنه زندان به فضاهای گسترده عالم سیر کند و دنیای جدیدی در گردش ستاره‌ها و سیاره‌ها به وجود بیاورد. شاعر چشمان پر حسرت خود را خیره به درخشندگی و حرکت افلاک و گردش آن می‌دوزد و در می‌یابد که تمام سرگذشت زندگی او آن‌جا ترسیم می‌شود. وی در گردش افلاک ظلمی بس اسفناک می‌بیند که اهل فضل را در پایین دایره گردون قرار می‌دهد و ناکسان و چاپلوسان را بالا. او همه دنیا را در حال حرکت و شتاب می‌بیند، الا این شب بی‌پایان و بدن رنجور خود را. راست است که حرکت گوهر زندگی و شرط آن است،

چنان که سکون گوهر مرگ، و شرط آن. اما شاعر همیشه زنده است و اگر حرکت بیرونی را از او سلب نمودند، هیچ وقت نمی‌توانند وی را از سیر و سفرش در درون نفس خود باز دارند. قصاید یا قطعاتی که مسعود سعد آن‌ها را با وصف شب و ستاره‌ها آغاز می‌کند، زیادند و چون در بخش‌های پیشین به برخی از آن اشاره شده است، به همین دلیل در این جا به ابیاتی از قصیده‌ای بسنده می‌شود که مسعود سعد آن را در ستایش منصور بن سعید سروده است. گوید:

شب آمد و غم من گشت یک دو تا فردا  
چگونه ده صد خواهد شد این عنا و بلا  
چرا خورم غم فردا و زان چه اندیشم  
که نیست یک شب جان مرا امید بقا

.....  
همی کند سرطان وار باژگونه به طبع  
مسیر نجم ازین باژگونه چرخ دو تا  
اگر ز ماه و ز خورشید دیدگان سازم  
به راه راست در آیم به سر چو ناینا  
ضعیف گشته بدین کوهسار بی‌فریاد  
غریب مانده برین آسمان بی‌بهدا  
مرا چو تیغ دهد آب آبگون گردون  
هر آن گهی که بنالم به پیش او ز ظما

.....  
قضا به من نرسد زان که نیست از من دور  
نشسته با من هم زانوی من است این جا  
به هر سپیده‌دمی و به هر شبانگاهی  
ز نزد من به زمین بر پراکتند قضا

.....  
فلک به دوران گه آسیا و گه دولاب  
زمین ز گردون گه کهربا و گه مینا

.....  
مدار چرخ کند آگهم ز لیل و نهار

مسیر چرخ خبر گویدم ز صیف و شتا<sup>۱</sup>

### نکوهش و هجا

کسی که به مطالعه شرح حال مسعود سعد و آنچه از مصائب روزگار و احوال و آن و از سعایت دشمنان و حاسدان و خیانت‌های دوستان و نزدیکان بر این یکه‌سوار شاعر گذشته است، می‌پردازد، طبیعتاً انتظار دارد که مقدار فراوانی از قصاید هجوی در دیوان بزرگ او یافت شود. چون شاعر اگر برای کاهش از مقام و رتبت رقیبان و معاندان خود از شعرا و اعیان غزنوی، به هجو نپردازد، لاف‌باز باید برای دفاع از خود در مقابل سیلی از اتهامات باطل و توطئه‌های پست حاسدان و دشمنان بدین باب شعری روی بیاورد. نگارنده در مروری بر دیوان اشعار وی هیچ قصیده هجاییه‌ای نیافته است. ظاهراً مسعود سعد مبالغه ننموده زمانی که سروده است

گر چه پیوسته شعر گویم من      عادت من نه عادت شعر است  
نه طمع کرده‌ام ز کیسه کس      نه تقاضاست شعر من نه هجاست<sup>۲</sup>

و در ابیاتی که مایه آن را از این بیت متنبی شاعر بزرگ عرب

و ما انا منهم بالعیش فیهم      و لکن موطن الذهب الرغام

گرفته شده است، گوید:

تو چنان بر گمان که من دونم      سخن من نگر که چون والاس  
اصل زر عیار از خاک است      اصل عود قمار نه ز گیاست<sup>۳</sup>

آری، مسعود سعد در خانواده‌ای فاضل و کریم بزرگ شد و در آن اخلاق نیک و همت بلند را آموخت. موقعی که گردش روزگار او را بدین مصائب مبتلا کرد، گرفتاری‌ها او را متحن کرده و بر طبع نیک او جز روشنایی و درخشش نیفزوده است، چرا که وجود او معدن طلای

۱. همان، ۵۲.

۲. همان، ۵۲.

۳. دیوان، یاسمی، ۹-۷.

ناب است که با صیقل درخشنده تر می‌گردد. گردش روزگار پشت وی را خمیده است و بلاها و ناخوشی‌ها بر او دست تظاول دراز کرده است. موهای او به سفیدی گراییده، اما بر طبع و قات او جز رقت و گوارایی افزون نیامده است، چرا که آنچه مایه‌اش از عود بوده، طول بقا و گردش روزگار بر او جز صفا و خوشنوایی افزون نمی‌کند. مسعود سعد با عزت نفس و مناعت طبع خویش از دشنام و سخن فرومایه ابا می‌کند و با این که گردش روزگار به کام ناکسان و نامردان آمده است، اما وی پیوسته خود را متذکر می‌نماید که جز سخن نیک و معانی بلند از او سر نزنند و بر عفت و شهامت و حسن خلق خود پای فشارد. شاعر نیکنام گوید:

تو خویشان را مسعود سعد رنجه مدار اگر نخواهی محنت مباش فرزانه

.....

اگر چه کار به دولت مخشان دارند غلام مردان باش و بگوی مردانه<sup>۱</sup>

شایسته ذکر است که مرحوم یاسمی به دو قطعه از دیوان مسعود با عنوان هجا اشاره کرده است، اما حقیقت این است که این دو قطعه از نوع شوخی و ملاطفه سروده شده‌اند که معمولاً شاعران برای گرم کردن مجلس بزم بدان روی می‌آوردند و ارتباطی با هجا، به معنای ادبی آن، ندارد، بلکه شایسته است آن را جزء شعر لهُو و مجون دانست. البته به جهت حفظ حرمت انسانی از یادآوری این اشعار دوری می‌گزینیم و به ارجاع به دیوان شاعر بسنده می‌کنم.<sup>۲</sup> در بخشی از این مقاله به ملازمت و منادمت مسعود سعد با شاهان و امرای جوان غزنوی نظیر سیف‌الدوله و شیرزاد اشاره شد؛ پوشیده نیست که آن‌ها به دلیل مکتب و جوانی و گرایش به عیاشی و خوشگذرانی چنین لطایفی را از مسعود سعد می‌پسندیدند، و بلکه آن را بر مدیحه‌های غرا و قصاید بلند ترجیح می‌دادند.

## کتابنامه

حیات ابی فراس حمدانی و مسعود سعد سلمان، دراسه تحلیلیه مقارنه، محمد احمد الزغول، پایان‌نامه فوق لیسانس، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰ ش.

حسیه در ادب فارسی، از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه، به کوشش ولی‌الله ظفری، مؤسسه انتشارات امیرکبیر،

تهران، ۱۳۷۵ ش.

حصار نای، شرح حال مسعود سعد سلمان، به قلم سهیلی خوانساری، از انتشارات کتابفروشی اسلامیة تهران،  
[بدون تاریخ].

دیوان ابی فراس الحمدانی، روایه ابن عبدالله الحسین بن خالویه، تحقیق الدكتور سامی الدهان، المعهد  
الفرنسی للدراسات العربیه، دمشق، ۱۹۴۴ م.

دیوان ابی فراس الحمدانی، شرح الدكتور خلیل الدویهی، دارالکتاب العربی، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۱۴ ق /  
۱۹۹۴ م.

دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۴ ش.

دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشیدیاسمی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش.

سخن و سخنوران، نوشته بدیع الزمان فروزانفر، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰ ش.  
گزیده اشعار مسعود سعد، با شرح لغات و ترکیبات، به کوشش حسین لسان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،  
چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۶ ش.

لباب الالباب، محمد بن محمد بخاری غوفی، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی، کتابفروشی و چاپخانه  
محمدعلی علمی، تهران، ۱۳۳۰ ش.

مختارات البارودی، سامی البارودی، مطبعه الجریده، چاپ اول، قاهره، ۱۳۲۷ ق.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی